



اقتراح شماره اول سال اول

- ۱ - از هجوم‌های مختلف بیگانگان بایران، از لحاظ، مادی و معنوی و اخلاقی، کدامین سهمگین‌تر و زیان خیزتر و ویران‌کننده‌تر بوده است؟
- ۲ - علل و اسباب دوام و بقای ملك و ملت در برابر این هجوم‌ها و فشارهای کوه افکن و خارا شکن چه بوده است؟

(۲)

تصویری از حمله و حشمتزای

مغول به ایران

افسانه شهادت عطار نیشابوری

دولت‌شاه مینویسد: شیخ عطار در زمان فترت چنگیزخان بدست لشکر مغول افتاد و در قتل عام شهید شد و تعجیل قتل خود میکرد. گویند مغولی میخواست او را بکشد مغولی دیگر گفت: این پیر را مکش که بخونبهای او هزار درم بدهم، مغول خواست او را نکشد گفت مفروش که بهتر ازین خواهاندم خریدن، شخصی دیگر گفت: این پیر را مکش که بخونبهای او يك توبره گاه میدهم گفت: بفروش که به ازین نمی‌ارزم، و شیخ شربت شهادت نوشید. در کتیبه‌ای که بر سر خاک او هست بهمین داستان اشاره کرده‌اند و از اینجا پیداست که این داستان در قرن نهم کاملاً رواج داشته است. نویسندگان دیگر که این داستان را آورده‌اند در آن بعضی تصرفات کرده‌اند. مؤلف مجالس العشاق مینویسد: «در وقتی که چنگیزخان تواجی وقت قدغن میکرد که بدین دیار میباید رفت بملازمت اما بسوی میرفت (?) و در محل برخاستن فرمود که میروی و نجم‌الدین کبری و عطار را بقتل می‌آوری. مریدان آن حضرت را اضطراب بسیار شد، از آن حضرت بعد از فراغت پرسیدند که حکمت درین

* آقای عبدالرحمن حقیقت (رفیع) از تاریخ نویسان محقق معاصر.

چه بود؟ ما را چنان مناسب مینمود که این حضرت آن دو ولی را سفارش میکردند، آن حضرت فرمود که حضرت حق نظر خود را بنجم‌الدین کبری از محض عنایت خود داده بود که در وقتی که در خودی در میان نبودی که آن نظر بر هر کس افتادی بمرتبه ولایت رسیدی، آن نظر را او نوبتی برسگی انداخت و عطار اسرار در حالت لمن الملك اليوم لله الواحد القهار فاش کرد، چون لشکر چنگیز بخوارزم و نیشابور درآمدند هر دو بزرگ بقتل رسیدند» پیداست که این عبارات در اصل بسیارست بوده و در موقع چاپ آنرا تباه تر کرده‌اند. ولی همین قدر از آن برمی‌آید که خواسته است بگوید چنگیز دستور داد نجم‌الدین کبری و عطار را بکشند و هر دو را کشتند. داستان کشته شدن عطار را بسیاری از مولفین که گویا همه از تذکرة الشعراء گرفته‌اند نقل کرده‌اند. شیخ علینقی کمره‌ای در انتخاب تذکره میر تقی کاشی همان روایت را دارد، روایت دیگر که دو بو در کتاب «ایران» آورده اینست که آن مرد نخستین که مغولی بود هزار سکه نقره میداد، و دومی يك كيسه كاه. مولفین هفت اقلیم و آتشکده نیز همین روایت دولتشاه را دارند. مؤلف بستان‌السیاحه گوید آن مغول نخستین هزار دینار و آن مغول دوم يك مشت كاه میدادند. میر حسین دوست سنهلی در تذکره حسینی^۱ گوید: گویند در نظر شیخ گرمی بجادی بود که هر طرف که بپهر میدید آتش در میگرفت، چون چنگیز خان نزدیک شهر شیخ رسید اهل آن دیار آمده التماس کردند که يك نگاه جلال آن حضرت، آن ظالم بخاک سیاه برابر میشود و خلق خدا در امن میماند. شیخ فرمود تاوی را مقابل لشکر چنگیز خان بردند هر چه که شیخ بنظر قهر سوی لشکر دید سر مو بهیچ یکی گزند نرسید، گفتند پاسخ فوجش سوخته نمی‌شود (؟) شیخ گفت بگردانید مرا که خواهش خدای تعالی دیگرست، آخر فوجش در رسید و قتل عام کرد. شیخ نیز بدست ترکی گرفتار شد. سه کس از مریدان پیدا شدند که ماز بوزن شیخ میدهم بستان و بگذر، آن ترك از شیخ پرسید گفت مگیر که باین نمی‌ارزم آخر زالی دامن گاهی آورد و گفت این را بگیر و شیخ را بگذار. ترك گفت: حالا چه می‌گویی؟ گفت بگیر که بیش از این نمی‌ارزم. آن کافر بر آشفست و شیخ را شهید ساخت. مؤلف «روضات الجنات» مینویسد: سید جزایری در کتاب انوار گفته که از بزرگان صوفیه نزد ایشان شیخ عطار بود و چون سلطان آن زمان کفر و اغواء مسلمین را ازو شنید جلادی، باو فرستاد که سرش را بگیرد و چون جلاد نزد اورفت و اورا خبر داد که برای چه آمده شیخ عطار او را گفت تو پروردگار منی هر صورتی که خواهی تصور کن و اگر خواهی مرا بکشی این منم، پس او را کشت. مؤلف آتشکده برین داستان داستانی دیگر افزوده و گفته‌است: گویند چون گردن او را زدند بدو دست سر خود را نگاه داشته بقدر نیم فرسنگ دویده تا آنجا که الحال مرقد اوست رسیده، همان روح پرفتوحش باشیاں علین پرواز کرد. مؤلف بستان‌السیاحه همین داستان را واگو کرده‌است. نیز مؤلف آتشکده آورده است که: مذکورست که قاتل او با کمال

ندامت شیخ را بطریق مسلمین غسل داده کفن کرد و دفن نمود و خود مادام الحیات بر سر مزار کثیر... الانوار او مجاور بود و استغفار میکرد، و همین نکته را مؤلفین بستان السیاحه و ریاض المعادین هم مکرر کرده اند. مؤلف دو ذی دوشن این افسانه ها را بر آب تر کرده و میگوید: مغلی از آن لشکر شیخ عطار را بمقتل کشید شیخ گفت که کلاه نمندی بر سر و شمشیر مصری بر کمر برای قتل و تاراج از تر کستان آمدی و میدانی که درین پرده ترانمی شناسم درین اثنا شخصی گفت که شیخ را مکش بعوض هژده هزار درم بدست من بفروش و او را نگذاشت بفروشد و دیگری که تو بره گاه داد گفت بفروش مغل بغضب آمد و بششیر سر شیخ را از تن جدا کرد. شیخ مقتول سر خود بهر دو دست گرفته روان شد قاتل سر پا تحیر شده از پی دوید و بطی مسافت نیم گره رسیده، جسد شیخ را گرفت جسم بی سر مرده بر زمین افتاد مغل قاتل از قتل منفعل و متحیر شده مسلمانان را جمع کرده بتجهیز و تکفین و تدفین شیخ پرداخت و خود شرف اسلام برگزیده مجاورت مزار شیخ اختیار کرد. در هر صورت سخت آشکار است که این افسانه ها بهیچوجه بیخ و بن ندارد. بهترین دلیل آن اینست که سال ۶۲۷ که عطار در آن سال در گذشته است نه بآن وقایع زمان چنگیزی چسبد که مدتی پیش از آن بوده و نه بوقایع زمان هلاکو که مدتی پس از آن روی داده و وی بهیچوجه در نیشابور کشتاری نکرده است و این که گفته اند که شادیاخ سه سال پس از مرگ عطار ویران شده این نیز بی اساس و نادرست است، زیرا که سه سال پس از مرگ عطار سال ۶۳۰ میشود و تاریخ بهیچوجه اشاره ای بچنین واقعه ای ندارد و آنچه تاریخ گواهی میدهد اینست که شادیاخ تنها در پایان قرن هفتم متروک مانده و اندک اندک بمرور زمان رو بویرانی گذاشته و کسی آنرا خراب نکرده است و شهر نیشابور چهار بار بشهادت تاریخ ویران شده یکی در سال ۵۴۸ در فتنه غز و بار دیگر در ۵۵۳ و ۵۵۶ که باز ترکان بخراسان حمله بردند و بار چهارم در ۶۱۷ که در فتنه مغول آن را تاراج و ویران کردند و مردم آنجا را کشتند و تا نزدیک پنجاه سال پس از آن جز شادیاخ آبادی دیگری از نیشابور نمانده بود و غازان خان بار دیگر شهر نیشابور را ساخت و بهمین جهت شادیاخ متروک ماند و از میان رفت و هیچ یک ازین تاریخها اندک ربطی با سال مرگ عطار ندارد و رو بهمرفته این افسانه کشته شدن عطار در قتل عام مغول یا در زمان هلاکو از هر جهت نادرست و ساختگی است. شاید یگانه چیزی که ازین میان راست باشد این باشد که عطار بمرگ طبیعی در گذشته و او را کشته باشند. هر چند که درین نیز تردید هست و هیچ دلیل روشنی در دست نیست و اینکه جامی هم، با اعتباری که گفته اومی بایست داشته باشد و در نفعات الانس گفته است بردست کفار تار شهادت یافته نیز گفته ضعیفی است که دلیلی همراه ندارد. در هر صورت این افسانه که عطار پس از کشته شدن سر خود را بدست گرفته و پهای خود نیم فرسنگ بسوی گورستان تاجائی که امروز مدفونست رفته است سبب شده که مثنوی معمول سست بی سرو بنبی بنام او جعل کرده اند و بیسرنامه نام گذاشته اند و حتی گفته اند که این اشعار را در راه با سر بریده در همان مسافت نیم فرسنگ گفته است. فرزندگان خود

می‌توانند درین باب حکم کنند که گفته تا چه اندازه سخیف و کودکانه است.^۱

شهادت کمال‌الدین اسماعیل

کمال‌الدین اسماعیل شاعر بزرگ و نازک خیال این دوره، حمله و حشتناک مغولان را به تمامی درک کرد و بچشم خویش قتل عام مغول را به سال ۶۳۳ در اصفهان دید و در آن باب چنین گفت:

کس نیست که تا بروطن خود گرید بر حال تباه مردم بد گرید
دی بر سر مرده بی دوصد شیون بود امروز یکی نیست که بر صد گرید

و خود دو سال بعد یعنی سال ۶۳۵ بدست مغولی بقتل رسید^۲ دولت‌شاه قتل او را با داستانی همراه کرده و گفته است «عنقریب لشکر او گنای قاآن در رسیدن قتل عام در اصفهان واقع شد و کمال‌الدین اسماعیل نیز در آن غوغا شهید شد، و سبب کشتن او آنست که چون لشکر مغول رسید کمال در خرقة صوفیه و فقرا در آمده در بیرون شهر زاویه‌یی اختیار کرد و آن مردم او را نرنجانیدند، و احترام می‌نمودند، و اهل شهر و محلات، رخوت و اموال را به زاویه او پنهان کردند و آن جمله چاهی بود در میان سرای، یک نوبت مغل بچه‌یی کمان در دست به زاویه کمال در آمده سنگی بر مرغی انداخت زه گیر از دست او بفتاده غلطان بچاه رفت بطلب زه گیر سر چاه را بگشادند و آن اموال را بیافتند. و کمال را مطالبه دیگر اموال کردند تا در شکنجه هلاک شد و در وقت مردن بخون خود این رباعی نوشت:

دل خون شد و شرط جانگدازی اینست در حضرت او کمینه بازی اینست
با این همه هم هیچ نمی‌یارم گفت شاید که مگسر بنده نوازی اینست

«قد وقع شهادته فی ثانی جمادی الاولی سنة خمس و ثلاثین و ستمایه»
اینک با ذکر اشعار معروف سیف‌الدین محمد فرغانی که خطاب به مغولان سروده است به این مقال خاتمه می‌دهم.

در برابر مغولان

هم مرگ بر جهان شما نیز بگذرد هم رونق زمان شما نیز بگذرد
وین بوم و محنت، از پی آن تا کند خراب بردولت آشیان شما نیز بگذرد

۱ - جستجو در احوال و آثار فریدالدین عطار نیشابوری تألیف سعید نفیسی صفحه ۶۹-۶۵

۲ - تذکره دولت‌شاه سمرقندی صفحه ۹۷

باد خزان نکبت ایام ناگهان
آب اجل که هست گلوگیر خاص و عام
در مملکت چو غرش شیران گذشت و رفت
بادی که در زمانه بسی شمعها بکشت
زین کاروانسرای، بسی کاروان گذشت
ای مفتخر به طالع مسعود خویشتن
این نوبت از کسان به شما ناکسان رسید
بر تیر جور تان ز تحمل سپر کنیم
در باغ دولت دگران بود مدتی
آیست ایستاده در این خانه، مال و جاه
ای تورمه سپرده به چوپان گرگ طبع
پیل فنا که شاه بقا، مات حکم اوست
ای دوستان خوهم که به نیکی دعای سیف

بر باغ و بوستان شما نیز بگذرد
بر حلق و بردهان شما نیز بگذرد
این عوعو سگان شما نیز بگذرد
هم بر چراغدان شما نیز بگذرد
ناچار کاروان شما نیز بگذرد
تأثیر اختران شما نیز بگذرد
نوبت ز ناکسان شما نیز بگذرد
تا سختی کمان شما نیز بگذرد
این گل ز گلستان شما نیز بگذرد
این آب ناروان شما نیز بگذرد
این گرگی شبان شما نیز بگذرد
هم بر پیادگان شما نیز بگذرد
یک روز بر زبان شما نیز بگذرد

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
دیوی و ملکی

در تو هم دیویست و هم ملکی
ترك دیوی کنی ، ملك باشی

هم زمینی بنادر و هم فلکی
ز شرف برتر از فلك باشی
حکیم سنائی غزنوی. قرن ششم